

منظومه دامسان، داستانی ست بسیار قدیمی که به اقلیت «اده» که در ایالت «دارلاک»، واقع در منطقه فلات مرکزی ویتنام به سر می‌برند تعلق دارد. این منظومه که نام سراینده‌اش بر کسی شناخته نیست بازگو کننده شرح زندگی مردم قوم «اده» در دوران مادرسالاری ست و همچون یکی از زیباترین آثار ادبی ویتنام در نظر گرفته می‌شود. بخشی از این منظومه چنین است:

در تمام طول روز، دامسان، فرفره بازی می‌کند.

خواهر هوپ هی بانگ برمی‌دارد:

- آه! شوهرم، برای خوردن برنج به خانه بازگرد! دیری است برنج پخته شده است، چون سنگی، سخت شده است! دیری است جوجه، کباب شده، چون جسد قرقی گرسنه‌ای سفت و چغری شده است.

ولی دامسان فرفره بازی می‌کند و می‌گوید:

- تو به تنهایی بخور و منتظر من نمان! بگذار بازی کنم.

دامسان این را می‌گوید و باز به بازی می‌پردازد، دامسان به بازی ادامه می‌دهد.

□

در این احوال، ماتائو گرو، رئیس قبیله‌ای بسیار ثروتمند و بسیار با قدرت که اوصاف زیبایی خارق‌العاده هونی بر او بازگو شده است افراد خود را برای آن که زیبایی‌های هونی را به چشم ببینند به سوی خانه او گسیل می‌دارد. به آنها می‌گوید:

- های، فرزندان! بروید و ببینید این هونی بانو چگونه است! و اگر درباره این دیدار از شما سؤال کرد در پاسخ بگویید که از شب پیش تا صبح امروز در جنگل شکار می‌کرده‌ام. و آنها قدم در راه می‌نهند.

و آنها که بر پشت فیل جای گرفته‌اند به عمد کارد و کمان با خود دارند، گویی که از شکار بازمی‌گردند.

اینک آنان به خانه هونی رسیده‌اند، اینک آنان قدم به درون خانه می‌گذارند.

□

هونی بانگ برمی‌دارد:

- پسران من، این جا چه می‌خواهید؟ به کدام قصد به این جا آمده‌اید؟

و افراد در جواب می‌گویند:

- تمام شب را به شکار گذرانده‌ایم و اکنون آمده‌ایم تا از بانو اندکی برنج طلب کنیم.

هونی به آنان برنج و غذاهای دیگر می‌دهد. آنان چون از خوردن فراغت می‌یابند جويا می‌شوند؟

- پس آقای ما کجاست؟

هونی در پاسخ می‌گوید:

- آقای ما؟ او به فرفره‌بازی مشغول است.

- به فرفره‌بازی مشغول است؟ کجا؟

- آن‌جا، جایی که گاومیش‌ها می‌چرند به فرفره‌بازی مشغول است.

- چگونه است که او را فرا بخونیم؟ آیا خواهد آمد؟

- خیر! حتی اگر فیل برای فروش بیاورند نخواهد آمد! آقا

منظومه دامسان

مصاف

دامسان با ماتائوگرو

از: قاسم صنعوی



نخواهد آمد. حتی برای صرف غذا هم نخواهد آمد.

□

آن‌گاه فرستادگان به سوی خانهٔ ارباب خود بازمی‌گردند.
ماتائو گرو جویا می‌شود:

- بگویید فرزندان من؟ هونی بانو را چگونه یافتید؟ آیا به‌راستی زیباست؟

فرستادگان در پاسخ می‌گویند:

- زیباست! زیباست! برآستی پنجهٔ آفتاب است! برآستی فلکی درخشان از ستاره‌هاست. انگشتهایی دراز و کشیده دارد. انگشتهایی چون تیرهای تشی!

ماتائو گرو جویا می‌شود:

- در قیاس با همسری که برایم توتون خرد می‌کند چگونه است؟

- هونی بسیار زیباتر است!

- و در قیاس با همسر دیگرم که توتون جویدنی برایم فراهم می‌کند؟

- هونی بسیار زیباتر است!

- و در قیاس با همسر اصلی و سوگلی‌ام؟

- هونی بسیار زیباتر است!

□

آن‌گاه ماتائو گرو بانگ برمی‌دارد:

- فرزندان من، برایم فیل بیاورید! شتاب کنید!

فیلی می‌آورند و آماده می‌کنند. ماتائو گرو بر آن می‌نشیند و به سوی خانهٔ هونی روی می‌نهد. به درون خانه قدم می‌گذارد. افرادی هم که به دنبال او آمده‌اند به درون خانه گام می‌نهند و به انتظار او در حیاط جای می‌گیرند.

هونی جویا می‌شود:

- به طلب چه آمده‌اید؟

ماتائو گرو در پاسخ می‌گوید:

- به قصد دیدار دوستم دام‌سان آمده‌ام. ولی دام‌سان اکنون کجاست؟

هونی در جواب می‌گوید:

- آقایم همچنان به فرقه‌بازی مشغول است.

- از شما تمنا دارم که او را ندا دهید. با میل دیدن او آمده‌ام.

چه سود از آن که او را ندا دهم؟ او نخواهد آمد.

آن‌گاه هونی برای پذیرایی از مهمان، مرغی تخم‌گذار و جوان کباب می‌کند و برنجی درخشان از سپیدی، می‌کوبد. به اتفاق به صرف غذا می‌پردازند. سپس تا شامگاه همان جا می‌مانند...

□

چون شب فرا می‌رسد ماتائوگرو برمی‌خیزد و اعلام می‌دارد:

- گاه رفتن فرا رسیده است. آه! کاشکی ارباب دام‌سان در خانه می‌بود، اگر چنین می‌بود زمانی دیگر درنگ می‌کردم!

هونی در جواب می‌گوید:

- تمنا می‌کنم بمانید، شب را در این خانه بگذرانید!

- نه، به این کار قادر نیستم، مگر آقای خانه نیز حضور داشته باشد.

آن‌گاه بیرون می‌آید ولی به عمد چپق خود را روی تخت باقی می‌گذارد. بر فیل می‌نشیند و چون به درگاه می‌رسد بی‌آنکه از فیل فرود آید سر برمی‌گرداند و بانگ برمی‌دارد:

- هونی بانو، آیا می‌توانید چپقم را که از یاد برده‌ام برآیم بیاورید!

هونی به افراد خود بانگ می‌زند:

- فرزندان، چپق مهمانمان را بیاورید!

ولی ماتائوگرو در جواب می‌گوید:

- تمنا می‌کنم لطف کنید و خود بیاورید!

آن‌گاه هونی بانو با چپق به او نزدیک می‌شود. ولی ماتائوگرو به عمد چپق را بر زمین می‌افکند و خم می‌شود و هونی بانو را دربر می‌گیرد و بر فیل می‌نشانند و می‌گریزد.

هونی بانگ برمی‌دارد

- خواهرک، بشتاب و همسرمان را آگاه کن. به او بگو که خواهر بزرگ تو را از خانهٔ خودمان، از دهکدهٔ خودمان ربوده‌اند!

□

آن‌گاه هوپ هی تا نفس یاری کند شتابان می‌رود و نفس‌زنان و پوشیده از عرق می‌دود تا به جایی که دام‌سان است می‌رسد.

دام‌سان جویا می‌شود:

- به قصد کجا این چنین می‌دوی؟ چه شتابی تو را به این کار برمی‌انگیزد؟

هوپ هی در جواب می‌گوید:

- خواهر بزرگ را از خانه‌مان ربودند!

- چه کس او را ربوده است؟

- می‌گویند ماتائوگرو، رئیس قبیله!

- آه! همه چشم طمع به همسر رئیس قبیله دوخته‌اند! اگر قصد ربودن او را داری خود را عذاب مده! صبر پیشه کن! های

فرزندان، باشتاب به دهکده بازگردیم.

□

دام‌سان به دهکده باز می‌گردد و با یارانش به شور می‌نشیند. فرزندان! حال باید چه کنیم؟

نخست باید نوشتید، باید گاوی کباب کرد و نزد ارواح به تضرع پرداخت و از آنان طلب یاری کرد! باید ظرف «توک» را و گاومیشی را که ارواح به من داده‌اند به مراسم بیاورید! باید

ریشه‌های سنبل را از زمین بیرون بیاورید تا معجونی بسازیم که

پیروزی نصیب من خواهد کرد! آری، باید ریشه‌های «چوئوک» را بیرون بکشید که معجون آن مرا روئین‌تن خواهد کرد، همان معجونی

که به نیاکانمان کمک می‌کرد تا بر قوم «منونگ» چیره شوند! باید

طبل «دان‌هو»، آن هدیهٔ آسمانی را به صدا درآورید، همان طبلی که آواز آن به آسمانها می‌رسد و با بانگ آن «بیه»‌ها گاومیش‌ها را با

شتاب به دهکده هدایت می‌کنند، و «دائو»‌ها فیله‌ها را با خود می‌آورند و گدایان نیز ماکیانها را برای اجرای مراسم به همراه می‌آورند.

شما ئی سو، ئی ساء، ئی لا، ئی پوئی! شما که مهارت خود را آشکار کرده‌اید، طناب و سبد بیاورید!

تمامی افراد خانواده را به این جا بیاورید، تمام قبایل را، از «منونگ»‌های دهان‌فراخ تا «بیه»‌هایی که گوشه‌های افتاده دارند،

همگی را بیاورید! باید تمام پتکها، نیزه‌ها، کمانها، کشکنجیرها را

یک جا گرد بیاورید! باید تمام افراد برای نبرد با یک رئیس قبیله زوتمند و توانا جمع شوند! تمام رؤسای «بیه»، کسانی را که طوقی از دندان ببر دارند ندا دهید! باید همه را فرا بخوانید، همه مردان شرق را و غرب را ندا دهید. های، فرزندان! های افراد من! برای جنگی به دنبال من بیایید!

□

توده‌ای بی‌شمار به حرکت درمی‌آید، چون گله‌ای گوزن. چون توده‌ای موربانه، توده‌ای مورچه سیاه که از اعماق زمین سر برآورده، از جا کنده می‌شود. فیلهای نر، زینهایی از نخل دارند و فیلهای ماده زینهایی با سایبان و بر آنها جوانهایی نشسته‌اند که پاها را از دو سو آویخته‌اند. به دنبال آنها، صدها و صدها برده. در میان همه، اینک دام‌سان که پیش می‌آید.

اینک آنها که پیش می‌آیند. موجشان تمام منطقه را می‌پوشاند.

آنها در برابر سیلابی قرار می‌گیرند و از گذار می‌گذرند. اینک آنها به حصار قلمرو ماتائوگرو می‌رسند! حصاری مرکب از پرچینهایی از خیزران، یکی از نوع «آله» و دیگری از نوع «ما-نو». و در دو سو، دره‌ای مستحکم که قد برمی‌افرازد. آنان گذرگاهی به سوی دره‌ها می‌گشایند! خشم و خروششان هر دم فزونی می‌گیرد، ندایی شتابزده‌تر آنان را در هجومشان همراهی می‌کند. گونگها به آنها فرمان می‌دهد که رئیس شجاع قبیله را، که دستاری دوگانه بر سر و کیسه‌ای چرمی بر دوش دارد دنبال کنند.

□

اینک دام‌سان است که ماتائوگرو را ندا می‌دهد:

- زود در را بگشا وگرنه آفتاب صورتم را می‌سوزاند!

ماتائوگرو می‌گوید:

- های فرزندان! صدایی نشنیدید؟ گویی مرغی قدقد می‌کند؟ یا بچه‌ای است که می‌گرید؟ با شتاب بروید و ببینید آن‌جا کیست! و اگر جانیان و بدکاران بودند در را استوار ببندید!

و دام‌سان:

- های فرزندان! پتکها را بیاورید! اره‌ها را بیاورید! پایه‌های این حصار را باید از جا کند! فراز آنها را باید به زیر آورد! باید آن را تهی کرد!

و توده بی‌شمار چون گروهی مورچه از جا کنده می‌شود و تا ایوان خانه ماتائوگرو پیش می‌رود!

آن وقت ماتائوگرو به درون حیاط قدم می‌گذارد.

دام‌سان خطاب به او می‌گوید:

- اینک تو! سپر بچرخان!

□

ماتائوگرو بی‌درنگ سپر برمی‌دارد و به چرخش درمی‌آورد: ولی بانگی که از سپر او برمی‌آید چون نوایی ست که از حرکت دانه‌ای نخود در لفاف خشکش برخیزد. آن‌گاه دام‌سان به نوبه خود شروع به چرخاندن سپر می‌کند و آن زمان که سپر با زمین تماس می‌یابد در سراسر زمین صدایی جز طنین سپر به گوش نمی‌رسد؛ و آن زمان که شمشیر را به دور سر می‌چرخاند جز شمشیر پولادین که دور می‌زند چیزی به چشم نمی‌آید.

ماتائوگرو سه بار تپه را دور می‌زند، گیاه سه مرتع را زیر پا له می‌کند. نیزه تیز ماتائوگرو که با سرعت تمام چون ستاره‌ای جهنده در آسمان به جستن درمی‌آید هفت بار از کنار ران دام‌سان می‌گذرد

و چیزی نمانده که آن را بشکافد؛ ولی فقط خوکی بی‌گناه را بی‌جان می‌کند...

آن‌گاه دام‌سان می‌گوید:

- چرا به این خوک بینوا آسیب می‌رسانی؟ چرا ران مرا هدف قرار نمی‌دهی؟ اینک بنگر!

آن‌گاه دام‌سان هفت بار می‌چرخد، دام‌سان هفت بار دور می‌زند: و اینک نیزه دام‌سان به سرعت ستاره‌ای پزان در ران ماتائوگرو جای می‌گیرد!

دام‌سان می‌گوید:

- چرا تمام رانت به رنگ سرخ درآمده؟

و ماتائوگرو در پاسخ می‌گوید:

- این سرخی از آن لبه روانداز همسر من است!

□

لیکن ماتائوگرو چون مرغی پاشکسته، چون پروانه‌ای بال‌شکسته، لنگان است... رو به شرق، رو به غرب، فریاد می‌زند، دوان‌دوان در کنار یک خوکدانی پناه می‌گیرد: دام‌سان خوکدانی را با یک ضربت به هوا می‌فرستد؛ ماتائوگرو به دور باغ می‌رود. دام‌سان تمام باغ پرتقال را ویران می‌کند!

ماتائوگرو چون پناهگاهی نمی‌یابد به دنبال گریزگاه می‌گردد. سه بار به سوی شرق روی می‌آورد و سه بار خود را به سوی غرب می‌افکند... به روی توده‌ای از سرگینه‌های گاو می‌افتد، روی توده‌ای از سرگین فیل می‌لغزد و در پایان با صورت بر زمین نقش می‌بندد.

و دام‌سان بر پشت او پای می‌گذارد.

ماتائوگرو با صدایی که از بن گلو برمی‌خیزد و می‌گوید:

- درنگ کن! درنگ کن! گاو میشی به تو خواهم داد.

و دام‌سان می‌گوید:

- چرا تو را زنده بگذارم؟ ران تو دیگر سوراخ شده و خونت دهکده را آلوده است. سرت را به دشت سبز جنگلهای سبز خواهم افکند! چانه‌ات را در چراگاه مورچه‌های سیاه خواهم افکند! زیرا تو مردی سنگدل هستی که قلبم را از من جدا کرده‌ای، همسر من را ربوده‌ای، قلب را از شکم جدا کرده‌ای! از سرزمین پست بیه‌ها تا سرزمین مرتفع مونگها مردی به بی‌رحمی تو، مردی به خشونت تو نمی‌توان یافت!

هان، فرزندان! سرش را به دار بیاویزید تا خوراک مورچه‌های سیاه و مورچه‌های سرخ شود!

های، فرزندان! افراد من و افراد او، همه با هم بیایید!

□

و افراد ماتائوگرو می‌گویند:

- از چه نباید با تو بیاییم؟ اینک ارباب ما مرده است، پس چرا با تو نیاییم؟ پیکر ارباب ما اکنون پوسیده است. کسی را که سن و سال ارباب را داشته باشد باید ارباب خواند: های، ارباب، اندکی درنگ کنید تا طبّاخ‌خانه را تمیز کنیم! کسی که سن و سال عمو را داشته باشد باید عمو خواند: های، عمو، درنگ کنید تا جاروی خانه را به پایان برسانیم و آن‌گاه خواهیم آمد!

دام‌سان می‌گوید:

- هم اینک باید به حرکت درآیم!

و توده بی‌شمار، چون گله‌ای گوزن، موج چون دسته‌ای موربانه، چون دسته‌ای مورچه سرخ، مورچه سیاه، گرد می‌آید... چون زنبورهای عسل که حامل گرده گلها باشند، همچون پسران و

دخترانی که در روز خاص پرستش به جست و جوی آب بروند، همه گونه اشیاء.

آن‌گاه دام‌سان می‌گوید:

- های فرزندان! غل و زنجیر فراهم کنید!

و افراد در پاسخ می‌گویند:

- غل و زنجیر فراهم آورده‌ایم!

و در میدان دهکده در انتظار می‌مانند.

دام‌سان می‌گوید:

به مزاح سخن گفتم! چه سود از آن که شما را به ساختن

غل و زنجیر ناگزیر کنم؟ کافیست که ستونهای خانه اربابان را از

جای برکنم.

□

و اینک همه به دهکده دام‌سان می‌روند.

در دهکده، مراسم خاص ارواح نیاکان را برپا می‌دارند،

پنج قرابه شراب و یک گاو عرضه می‌کنند، نثار ارواح رؤسای قبایل

سابق، شجاعان سابق، می‌کنند تا آنان به خشم نیایند، تا آنان مدام به یاری اینان بشتابند و در ایام دشواری تنهایشان نگذارند.

و دام‌سان به آنان می‌گوید:

- پیروزی بزرگی نصیب من شده است! برده‌های بی‌شمار

گرفته‌ام، اراضی رئیس ثروتمند و مقتدری را به چنگ آورده‌ام! اینک

باید مراسمی برای روح خود برپا دارم، هفت قرابه شراب و هفت

گاومیش نثار کنم. مراسمی نیز برای ارواح باید برپا دارم، هفت

قرابه شراب و هفت گاومیش، هفت قرابه شراب و هفت خوک اخته

شده نثار کنم تا آنان مدام توانایی بی‌همانند و قیاس‌ناپذیری از آن‌ها

کنند.

آن‌گاه افراد دهکده مدتی دراز، گویی که بخواهند برداشت

محصول را جشن بگیرند ضیافت برپا می‌دارند و در پایان یکی پس

از دیگری به خانه‌های خود بازمی‌گردند و آخرین مهمانان زمانی به

خانه‌های خود می‌روند که آخرین قطره‌های شراب نوشیده شده

است...



سپاسگزاری و اعتذار

با این کلمات کوتاه و نارسا، از مهر بلند و لطف و مکرمت سروران و دوستان و آشنایان ارجمند و بزرگواری که با حضور خود در مراسم تشییع و خاکسپاری، و نیز مجالس ترحیم سوّم و هفتم عزیزان از دست رفته ما شادروان صدیقه موسوی گرمارودی و همسر گرانقدرش شادروان سید جعفر بهشتی شیرازی؛ در تهران و مشهد، شرکت فرمودند و یا با تلفن و تلگراف و نامه، خاطر داغدیدگان را تسلاً دادند به ویژه:

حضرت آیة‌الله خزعلی عضو محترم شورای نگهبان، حضرت آیة‌الله مظاهری، حضرت آیة‌الله جناتی، حضرت حجة‌الاسلام والمسلمین موسوی خویننی‌ها، جناب حجة‌الاسلام والمسلمین حاج شیخ محمدعلی صدوقی، جناب حجة‌الاسلام حاج شیخ حبیب احمدی حجة‌الاسلام والمسلمین جناب آقای مروی.

برادر بزرگوار: معاون محترم رئیس‌جمهور و رئیس سازمان انرژی اتمی جناب آقای مهندس امراللهی، وزیر محترم و نجیب وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی جناب آقای دکتر خاتمی و معاونان و مشاوران و مدیر کسب‌های همین وزارت محترم: جناب آقای ثقفی، جناب آقای مسجد جامعی، جناب آقای خوشرو، جناب آقای رسول موسوی، جناب آقای علیمحمدی، جناب آقای مدیرکل فرهنگ و ارشاد اسلامی گیلان و نیز جناب آقای احمد توکلی، تیمسار مهابادی، تیمسار رضازاده، دکتر نوحی، سردبیر گرامی‌نامه رسالت جناب آقای مهندس نبوی، و استادان و نویسندگان ارجمند: حضرت استاد سید جلال‌الدین آشتیانی و استاد دکتر سیدجعفر شهیدی و استاد علی‌اصغر فقیهی جناب آقای حسن لاهوتی و جناب آقای محمدرضا خسروی و دکتر محمدرحیمین ساکت و دکتر جعفر یاحقی و نیز شعرای گرانقدر خطه گیلان و همه سروران و دوستان و آشنایان ارجمند و بزرگوار دیگر از صمیم دل سپاسگزاری می‌کنیم و اگر حضوراً به علت تألمات روحی، توفیق سپاس حضوری یا ارسال نامه یا تلفن یا تلگراف تشکر، نیافته‌ایم، و یا ذکر نام عزیزشان در این مجیزه از قلم افتاده است: پوزش می‌خواهیم.

سیدمحمدعلی موسوی گرمارودی، خانم آغا روحانی، علی، اکبر، ابوالفضل، صادق، مصطفی، مرتضی و طاهره موسوی

گرمارودی، عبدالله، رضا، جواد و ناصر بهشتی شیرازی و خانواده‌های: روحانی، موسوی گرمارودی، بهشتی شیرازی، قدوسی،

اسدی گرمارودی، اندجی، صادقی گرمارودی، تورچی‌بیگی، الیاسی، ارسلان و فامیل‌های وابسته.